

دردمندی و احساس غربت، همواره در هنر و ادبیات جایی داشته و موضوع و جانمایه بسیاری از آثار در این حوزه بوده است. ناکامی‌های فردی، شکست‌های تاریخی و عوامل مختلفی که مایه رنج و دردمندی اهل هنر بوده، زمینه‌های لازم را برای ورود مایه‌های نوین به عرصه هنر و ادبیات فراهم آورده و تمایل هنرمندان به خلق آثار بدبینانه و معترض، حکم نوعی عکس‌العمل روانی را در برابر شرایط ناخوشایند و ناسازگار داشته است. در این آثار، حالات و احساس‌هایی چون غربت، تنهایی، بیزاری و نوین‌اندیشی انعکاس یافته است و مخاطبان هنر از عواطف و آمال آفرینندگان آثار، به اشکال مختلف، آگاه شده و از این طریق در رنج و نوین‌اندیشی‌های آنان سهیم شده‌اند.

هنر شاخص ایرانیان، یعنی شعر فارسی، از دیرباز ترسیم‌گر شکایت و غریبی و یأس شاعرانی بوده است که شرایط ناگوار فردی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی روزگار خود را تاب نیاورده و هر کدام با شیوه خاص و به زبان ویژه خویش، ناخوشنودی خود را از آن بیان داشته‌اند. در گنجینه شعر فارسی، نمونه‌های بسیاری از شکایت و اعتراض و اظهار دردمندی وجود دارد که در آنها، شاعران از شعر خویش - که تنها مجال ترسیم بی‌تابی و اظهار شکایت آنان بوده است - به‌عنوان امکانی برای تسکین آلام خویش بهره برده‌اند. شکایت از زندگی، روزگار، مردم و نیز از شرایط حاکم بر جامعه، از دیرباز به‌عنوان یک جریان شعری وجود داشته و موضوعی از موضوعات شعر به حساب آمده است. در هر دوره، شاعرانی که شرایط زندگی و احوال زمانه را با آمال و احوال خود سازگار نیافته‌اند و در عین حال با آنچه ناخوشایند خاطرشان بوده است، توان رویارویی نداشته و توانسته‌اند در تغییر احوال حاکم بر خود نقشی ایفا کنند، گونه‌ای آثار، با مایه‌هایی از تلخی و دل‌تنگی و نوین‌اندیشی و در آن، غربت خاطر و دل‌زدگی خود را با مخاطبان و هم‌نسلان خویش باز گفته‌اند. این امر، ضمن دعوت دیگران به همدردی و همدلی، تسکین و تسلاهی هم بر رنج‌های شاعران بوده است.

از بارزترین ویژگی‌های جوامع بحران‌زده و شکست‌خورده، نمود مظاهر ناکامی و نوین‌اندیشی در هنر و ادبیات این‌گونه جوامع است. حساسیت و ظرفیت‌های خاصی که کم و بیش در هنرمندان وجود دارد، درک عمیق آنها را از مصائب اجتماعی و دردهای جاری در جان جامعه، میسر می‌سازد. آنان می‌توانند جزئیات و ابعاد مختلف مسائل را دریابند و بیشتر از دیگران در برابر آن احساس درد کنند و در آثار خویش نشان دهند. به این ترتیب، آثاری معترض و گاهی بدبینانه با فضای دوزخی و یأس‌آلود خلق می‌شود که

فضای آنها را موجی از احساس در به‌دردی، فلاکت و غریبی دربر می‌گیرد. روزگار پس از شکست و شرایط بحران‌زده، بیش از زمان‌های دیگر، عرصه هنر و ادبیات را مجال نمایش خشم و نفرت و احساس تنهایی و نومیدی می‌سازد.

شاعران بر محور دردی انسانی

ادبیات معاصر، سهم زیادی از این گونه شعر را به خود اختصاص داده است. حوادث تلخ و اوضاع خاص این دوران، شرایطی مساعد برای شکل‌گرفتن آثار بدبینانه و اشعاری که روح نومیدی و افسردگی را در خود جازی دارند، فراهم آورده است. شعر معاصر فارسی همواره بستر آفرینش آثار زیادی با این مایه و زمینه بوده است. باز یاسی‌گران، به‌صورت نهان و آشکار، بر گونه‌ها و اشکال مختلف شعر امروز سنگینی می‌کند. نخستین سال‌های دهه سی را می‌توان آغازی بر این جریان دانست که طی آن، گونه‌ای از شعر انسانی و اجتماعی در سرزمین ما متولد شد. کودتای ۱۳۳۲، سرآغاز شکل‌گیری ذهنیت شاعرانه‌ای تازه و پی‌ریزی یک جریان شعری متفاوت است؛ ذهنیتی که توانست گروهی از شاعران را بر محور دردی مشترک و انسانی گرد آورد؛ شاعرانی که شاید پیش از آن، سرگرم خود و بازگویی احوال شخصی خویش بودند. ناکامی سیاسی و قرارگرفتن این شاعران در فضایی خفقانی، توانست از آنان شاعرانی نومید، خشمگین، بدبین و معترض بسازد و عرصه شعر فارسی را به مجالی برای ظهور حالاتی از این دست تبدیل کند. در کنار اینان، شاعران دیگری هم بودند که از کنار آنچه اتفاق افتاده بود، بی‌اعتنا گذشتند و توانستند عمق و عظمت فاجعه‌ای را که به‌بار آمده بود، درک و باور کنند.

آبها از آسیا افتاده، دارها برچیده، خون‌ها شسته‌اند...

اخوان ثالث، یکی از شاعرانی است که حادثه کودتا تأثیری عمیق در او گذاشت و به تحولی بنیادین در وی منجر شد؛ تحولی که ذهنیت و عواطف و زبان اخوان را برای همیشه، با تاریکی و سردی درآمیخت. کودتا توانست سرنوشتی دیگر برای او و دنیای شاعرانه او رقم بزند. سهم زیادی از بی‌تابی و درد مسطور در متن شعر معاصر، از آلی این شاعر دردمند است. او تحت تأثیر فضا و اوضاع غیرقابل‌تحملی که پیش آمده بود، به کلی از آنچه بود، جدا شد و به راهی تازه قدم نهاد؛ راهی که شعر او را با دردی انسانی و عمیق بیوند داد و از وی شاعری بزرگ ساخت. او عمق فاجعه‌ای را که رخ نموده بود، با تمامی روح و وجود خویش درک و خفت و سرخوردگی حاصل از آن را به خوبی لمس

کرد و به خاطر آن بی‌تاب شد و همین بی‌تابی، او را به فریاد و اعتراضی در متن ناتوانی‌اش واداشت و به انزوا و تأملی ژرف در همه زمینه‌های شکست فرو برد، تأمل در خویش، در جامعه و در تاریخ و ریشه‌های فلاکتی که گریبانگیر مردمش بود؛ و این احوال، سبب شد که با سرزمین، تاریخ، فرهنگ و باورداشت‌های مردمش عمیق‌تر و بیشتر آشنا شود. او به گذشته‌های فراموش‌شده رجوع کرد و عادت‌ها و باورداشت‌ها و فرهنگ مردم سرزمینش را در اعصار دور و در روزگاران از یادرفته، با تأمل مرور کرد و در آن به جست‌وجو پرداخت و از این طریق، درک تاریخی خاص و مناسبی از سرزمین خویش به دست آورد و شکست‌ها و حقارت‌های تاریخی را شناخت و آنها را از نظر گذراند. اخوان، همت زیادی به کار بست تا بین آنچه در گذشته رخ داده بود و احوالی که در روزگار او وجود داشت، ارتباط و پیوندی روانی و تاریخی بیابد. شعر اخوان، حاصل درک این پیوند تاریخی میان گذشته و امروز است. وی به خلق اشعاری بی‌زمان که ریشه‌ای در تاریخ و ظهوری در امروز دارند، توفیق یافت. در آثار او، گذشته و اکنون به هم آمیخته و درهم تنیده‌اند. جریانی شاعرانه، همواره دیروز را به امروز گره می‌زند و تفکیک این دو روزگار را بر خواننده‌اش دشوار می‌سازد. این شگرد در کار اخوان، نوعی هنرمندی و بداعتی شاعرانه است. شاید اگر تاریخ به گونه‌ای دیگر ورق می‌خورد و اخوان، آغاز دهه سی را با آن شکست تلخ تجربه نمی‌کرد و وجدان و ذهنیت وی، بدین صورت از آن متأثر نمی‌شد، شعر معاصر از داشتن شاعری صاحب‌سبک و بزرگ، با ویژگی‌هایی که اخوان دارد، محروم می‌شد؛ زیرا ناکامی و احساس غربت، بیشترین نقش را در شکل‌گیری شعر اصیل و انسانی اخوان ایفا کرده است. او به توانمندی و سرمایه‌هایی دست یافت و عرصه‌هایی را گشود که بدون تجربه ناکامی، رسیدن به آنها، دشوار و ناممکن بود. اخوان از واقعیات تلخ روزگار خویش توانست توشه و سرمایه‌ای مؤثر برای شعر خود فراهم آورد و ابداع‌گر شیوه و زبانی منحصر به فرد شود.

چاووشی اخوان قوافل حسرت و خشم

اخوان، ناکامی و حسرت‌باری را به خصیصه ذاتی در شعر خود بدل کرده است. رجوع او به تاریخ و حوادث تلخ تاریخی و نیز بهره‌مندی وی از سرمایه‌های لازم برای شاعری، تلخی و بدبینی را به صورت یک ویژگی مهم در شعر او درآورده است. او اسباب و سرمایه‌هایی را که شاعران بزرگ هر روزگاری بدان نیازمندند، در اختیار داشته است. شناخت تاریخی و حساسیت انسانی و اجتماعی، بخشی از این سرمایه‌ها هستند.

این داشته‌ها در کنار صداقت و بی‌بیرایگی و نیز برخورداری اخوان از تسلط زبانی مناسب، راه شاعری را بر او هموار کرده است. اخوان، تسلطی مثال‌زدنی بر زبان فارسی و آشنایی کافی با گذشته شعر فارسی داشته؛ که همین مسئله، نقش زیادی در توفیق او داشته و زمینه را برای نوآوری‌های وی در شاعری فراهم کرده است. او تفکر ویژه‌ای را طی تجربه‌های ناگوار خویش کسب کرده است. نگرش و جهان‌بینی نومیدانه اخوان، برآیند همین تفکر است که تا پایان عمر، اندیشه و عواطف و آرمان‌های او را زیر سایه خود گرفت و او هرگز نتوانست از چهارچوب این جهان‌بینی بیرون آید. کشف و جست‌وجوهای شاعرانه اخوان، از همین جهان‌بینی مایه می‌گیرد. اخوان، دنیایی پر از زشتی تصویر کرده است. او در نشان دادن بی‌قرجایی و بدبختی، هیچ کوتاهی نکرده و چهره فجع و دردناکی که وی از جامعه و انسان‌های آن نشان داده است، در کمتر شعری از شعرهای روزگار ما دیده می‌شود. نمی‌توان گفت اخوان خود آگاهانه چنین می‌کرده، بلکه او به اصراری ناخودآگاه، به این راه می‌رفته است. شکایت و اظهار بیزارى و دردمندی در وی، با زندگی در دیار و دشوار او ارتباطی ناخودآگاه دارد. او به عنوان شاعری متعهد، در برابر جامعه خود احساس مسئولیت می‌کرده است. عناصر و ابعاد مختلف شعر او که با دردمندی و حسرت و دریغ آمیخته است، از بی‌تابی و رنجوری وی در برابر اوضاع ناخوشایند زندگی انسان‌ها حکایت دارد. اخوان هرگز از این رنجوری و نومیدی حاصل از آن درمان نبود. همه جا سایه سنگین آن را بر سر خود داشت. در هر گفت‌وگویی، نومیدی به سراغ او می‌آمده؛ و او از هر چیزی، نومیدانه و حسرت‌بار سخن گفته است. زندگی، عشق، مرگ، جامعه، آفرینش و هر چیز دیگری که دستمایه شعر اخوان بوده، رنگ کدر این حسرت و درد را به خود پذیرفته است.

مانده از ره، سالخوردی سخت تنه‌ایم...

نومیدی اخوان، با بیانی محکم و هنرمندانه ترسیم شده است. شعر او اصالت و فخامتی ستودنی دارد. در لحن و واژه‌ها و تصاویر شعر او، درد و بی‌تابی درونی وی به خوبی منعکس شده است. او یکی از شاعران صمیمی روزگار ما است که صمیمیت خویش را در زبانی فاخر به رخ می‌کشد. حسرت جازی در جان شعر اخوان، بی‌ریا است و از تأثر و رنجی ریشه‌دار مایه می‌گیرد. تعمدی در کار او نیست. شعر اخوان، ترسیم و تصویر بی‌کم و کاست شخصیت و اندیشه او است. میان زندگی و شعر او، فاصله و تفاوت چندانی نیست. وی در جایی خود را چنین معرفی کرده است:

... شکسته دل، مردی خسته و هراسان، یکی از مردم توس خراسان، ناشادی ملول از هست و نیست، سوم برادران سوشیانت، مهدی اخوان ثالث، بیمناک و نومیدی به م. امید مشهور، چاووشی خوان قوافل حسرت، خشم و نفرین و نفرت، راوی قصه‌های زیادرفته و آرزوهای پربادرفته... (اخوان، ۱۳۶۲: مؤخره، ص ۱۱)

اخوان در بسیاری موارد، درباره خود چنین سخن گفته و احساس تنهایی و غریبی، همه جا با او بوده است. او در اشعار خویش، بی هیچ ملاحظه و پروایی، تلخکامی و نومیدی‌اش را ترسیم کرده؛ هر جا درباره خود سخن گفته، و صفاتی چون اسیر، بی‌پناه، شکسته، ناتوان، بی‌سامان، گریان و احوالی از این دست را با ضمیر من و نام خود پیوسته است. او به هر بهانه‌ای از خود و از من رنجورش سخن گفته است. توصیف‌های فردی، در شعر اخوان زیاد به چشم می‌خورد. اغلب این توصیف‌ها به قصد معرفی انسانی مضطرب و نومید، با دنیایی تاریک و روحی آزوده و گناهکار صورت گرفته است. همواره، غباری از تلخی و سیاهی بر این نوع توصیف‌های شاعر سایه می‌افکند. این توصیف‌ها بدون ابهام و با صراحتی که ویژگی بیانِ روایی اخوان است، می‌آیند و حال و احساس شاعر را که با شومی و گناهکاری آمیخته است، به خوبی به خواننده شعر او باز می‌گویند. توصیف‌های فردی اخوان هم در شعر او نقشی دارد؛ که عبارت است از رساندن خواننده به جایی که اخوان در آن قرار دارد، یعنی سهیم ساختن روح و عواطف خواننده در احوال و احساسی که شاعر دارد. اخوان با این توصیف‌ها، ذهن خوانندگان را به دنیای دردآلود و پریشان خویش رهنمون می‌شود:

... ماه او را دم آن پنجره آورد و به وی / به سرانگشت مرا داد نشان / کاین همان است، همان گمشده بی‌سامان / که در این دخمه غمگین سیاه / کاهدش جان و تن و هوش، می‌شود سرد و خموش... («فراموش» - زمستان)

... مانده از ره، سالخوردی سخت تنهایم، ناتوانی‌هام چون زنجیر بر پایم / اور به دشواری و شوق، آغوش بگشاید به روی باد / همجو پروانه شکسته آسادی کهنه و متروک / هیچ چرخ‌خی را نگرداند نشاط بال و پرهایم... («برف» - آخر شاهنامه)

... عمر من دیگر چو مردابی است / راکد و ساکت و آرام و خموش / نه از او شعله کشد موج و شتاب / نه در او نعره زند خشم و خروش... من نشسته‌ام بر سریر ساحل این رود بی‌رفتار / وز لبم جاری خروشان شطی از دشتام /... هر نفس لختی ز عمر من، به سان قطره‌ای زرین / می‌چکد در کام این مرداب عمر اوبار /... من ز عمر خویشتن هر لحظه‌ای را لاشه‌ای سازم... («مرداب» - آخر شاهنامه)

... اینجا درمانده‌ای ز قافله بیدل شماست / آواره‌ای، گریخته‌ای، مانده بی‌پناه / آه / اینجا

منم، منم / کز خویشتن نفورم و با دوست دشمنم... («سرود پناهنده» - زمستان)
 ... نمی دانم کدامین دیو / به نهانگاه کدامین بیشهٔ افسون / در کنار برکهٔ جادو، پرم در آتش
 افکنده است / لیک می دانم دلم چون پیر مرغی کور و سرگردان / از ملال و وحشت و
 اندوه آکنده است / خوابگرد قصه‌های شوم و وحشتناک را مانم... («قصیده» - آخر
 شاهنامه)

دیگر اکنون دیری و دوری است / کاین پریشان‌مرد / این پریشان‌پیرشانگرد / در پس
 زانوی حیرت مانده، خاموش است / سخت بیزار از دل و دست و زبان بودن /...
 چرکمرد صخره‌ای در سینه دارد او / که نشوید همت هیچ ابر و بارانش /... با بهشتی
 مرده در دل، کو سر سیر بهارانش / ختند اما خنده‌اش خمیازه را ماند / عقده‌اش پیراست
 و پارینه / لیک دردش زخم تازه را ماند... («جراحت» - آخر شاهنامه)

... آه / ابرهایی که جو من، تنها / ابر تصویرند، ابر سایه و رنگند / چشمشان دارد دریغ از
 گریه هم حتی / گرچه می دانم چو من غمگین و دلتنگند. («ابرها» - دوزخ اما سرد)
 ... گرچه تنهایی من بسته در و پنجره‌ها / پیش چشمم گذرد عالمی از خاطره‌ها / مست
 نفرین منند از همه سو، هر بد و نیک / غرق دشتام و خروشم، سره‌ها، ناسره‌ها... («غزل
 ۱» - آخر شاهنامه)

اخوان، وحشت و بدبینی خود را آشکار می‌کند و در صدد پنهان‌نگاه داشتن آن نیست.
 او از مصیبت و ماتمی که روح و وجودش را دربر گرفته است، بی‌پروا سخن می‌گوید؛ و
 از اینکه دیگران او را دلمرده و نومید ببینند، واهمه‌ای ندارد. او از من دلتنگ و مأیوس
 خود، هر جا که خواسته، سخن گفته است. آنچه در این توصیف‌ها دیده می‌شود،
 منظره‌ای آشفته و تصویر انسانی دل‌خسته و منزوی است که سر در دامن نومیدی مرگبار
 و بی‌رحم دارد؛ انسانی که بر مرگ و بر زندگی نفرینی خویش، شیون می‌کند. در این
 روایت‌های تلخ، تصویر اخوان و زندگی او به خوبی نشان داده می‌شود. در آنها انبوهی از
 غم و حسرت و ناامیدی به چشم می‌خورد که خوانندهٔ او ناگزیر است آن را طاقت آورد.
 گاهی خواندن شعر دردمندان اخوان، دشوارتر و جانکاه‌تر از تجربهٔ خود درد به نظر
 می‌رسد. اصرار وی در گفتن این احوال، تأمل برانگیز است. انگیزهٔ او در این کار، جلب
 ترحم دیگران نیست. او نمی‌خواهد از این طریق عواطف دلسوزانهٔ جامعه را متوجه خود
 سازد. چنین چیزی با آنچه اخوان در زندگی خود نشان داده است، منافات دارد. اظهار
 بی‌تابی و نومیدی اخوان، نوعی اعتراض است؛ اعتراض بر موجودیت خود به‌عنوان
 انسان در جامعه‌ای خفقان‌زده و گرفتار در بدبختی و تباهی است. توصیف‌های تلخ او از
 حال خویش، به نوعی توصیف موقعیت انسان در جامعهٔ وی است که اخوان ناخودآگاه

رسالت آن را برعهده گرفته است. آوازه‌های غریبانه و ناله‌هایی که از نهاد متلاطم او برمی‌آید، ریشه در دردی انسانی دارد و واکنشی اعتراض‌آمیز در برابر ستم و اوضاع ستم‌باری است که در جامعه او بر انسان روا داشته شده است. شکوه‌های او که ظاهراً فردی بوده و بیانگر حال خود او است، خشم وی را از وجود بدبختی و بی‌عدالتی باز می‌گوید. انسان و من نومی‌دی که از ناگزیری و ناتوانی‌های خود سخن می‌گوید، من فردی شاعر نیست. درد و وحشتی که او با موجودیت خویش پیوسته، درد و هراسی است که ناخودآگاه از جامعه به او منتقل شده است. رنج و غربت او با درد بی‌کسی و غریبی کسانی که چون او دچار خفقان و وحشت و بیزاری‌اند، پیوندی نامرئی دارد. راوی و من این روایت‌های تاریک، به جای خود و به جای هم‌دردانش سخن می‌گوید. او در این سخنان، آرامش و تسکینی نیز می‌جسته است؛ تسکین و تسلائی برای خود و به‌طور ناخواسته، برای خوانندگان و مخاطبان. شعر اخوان، مجاللی مناسب برای ظهور عواطف و اندوه پنهان مردم جامعه او و نیز امکانی برای تسکین آن بوده است. از دیدگاه روان‌شناسی، «تصویر افسردگی در قالب هنر برای هنرمندان اثر سودمند روانی داشته است...» (بولد، ۱۳۷۱) و «... آفرینش هنری به‌منزله جبران محرومیت‌ها، کمبودها و گشایش کشاکش‌های روانی است...» (سناری، ۱۳۶۶: ۶۸).

مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود...

اخوان از موضع انسانی آگاه که بر شرایط روزگار خود وقوف دارد و بدبختی‌های جامعه و علل و زمینه‌های تاریخی آن را می‌شناسد، سخن می‌گوید. انسانی متعهد، باشعور و درکی عمیق از جامعه و زمانه، در من او حضور دارد. من اخوان، به‌نوعی حافظه تاریخ تلخ مردمش است و مصیبت‌ها و محرومیت‌ها و دردهای آنها را به‌خوبی می‌شناسد. او شاعری است با بینش انسانی و تعهدی اجتماعی. بی‌تابی و اندوه پنهان در وجود او، با رنج جامعه‌اش پیوند دارد. همین است که از عهده فریاد و اعتراض درون خویش بر نمی‌آید و به هر زبانی درصدد می‌شود خود را مأیوس و دردمند نشان دهد. آنچه در من او نهفته است، صدای خاموش و رنق از دست‌رفته مردمی است که شاعر، خود را متعلق به آنها می‌داند. او دردی عمومی و مصیبتی مشترک را در من خویش گنجانیده و در جایی گفته است:

... هنرمند باید... زندگی خصوصی‌اش را عمومی کند؛ یعنی بر حد مشترک احساسات عالی یا دانی بشری مسلط باشد. اگرچه سکه‌ای کاملاً شخصی می‌زند... سکه قلب

نیاشد... بلکه آن چنان باشد که رواج یابد و دیگران را نیز چنان بسازد و بگرداند که این سکه را از آن خود بدانند... (اخوان ثالث، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۲۹)

نمود عینی این سخن شاعر را در آثار او می توان دید. اشعارش، گواهی کافی بر این مدعا هستند. براهنی دربارهٔ اخوان می گوید:

... او شاعری است که... به ساده ترین و خصوصی ترین مسائل زندگی، رنگی از وضع مصیبت باز معاصر را داده است... (براهنی، ۱۳۷۱: ج ۲، ص ۱۰۰۵)

نظیر این سخن را از بسیاری دیگر می توان شنید. اشعار زیادی از اخوان به جا مانده که به نوعی وصف حال خود شاعر و در عین حال، توصیفگر حال و روز زمانه و مردم او است. شعرهایی چون «فریاد»، «آب و آتش»، «چاووشی»، «امیراث» و...

پوستینی کهنه دارم من / یادگاری زنده پیر از روزگاری غبارآلود / سالخوردی جاودان
مانند / مانده میراث از نیاکاتم مرا، این روزگار آلود... («میراث» - آخر شاهنامه)

یک شهر گورستان صفت، پژمرده، خاموش...

تردید نیست که اخوان یکی از رساترین فریادهای نسل معاصر است که ستم و فلاکت حاکم بر انسان های جامعه خود را بسیار دردمندانه و نیز متفکرانه و مؤثر نشان داده است. نگاه تیزبین او در زوایای اجتماع حرکت کرده و هر آنچه را زشت و ناجوانمردانه بوده و سزاوار مردم خود نیافته، بیرون کشیده و نمایانده است. وضع اجتماعی معاصر، به گونه های مختلف، در شعر او انعکاس یافته است. اخوان، مظاهر شقاوت و پدیده های وحشتناک و نفرت انگیز روزگارش را هر جا و هر گونه که توانسته، توصیف کرده است. تصویرهای سیاه و غم انگیزی که او از زمانه و سرزمین خویش نشان داده است، چهره جامعه او را بر هر بیننده ای زشت و غیرقابل تحمل می کند. در منظر شعر اخوان، همه چیز این روزگار، رقت انگیز و درد آور است؛ رنگ و بوی پلیدی، همه جا و همه چیز را فراگرفته است؛ نمای ویرانی بر بیکر هر بنایی پیدا است و باران مصیبت بر همه جای میهن او می بارد؛ تاریکی و شب زدگی، سیمای هر چیزی را کدر ساخته و دنیایی شوم و بی رحم، با مظاهری زشت و ترسناک، دنیای آفریده اخوان است؛ دنیایی از آنچه تجربه کرده و دیده است، بی هیچ روزنه و کورسویی برای امیدواری:

... حیف از تو ای مهتاب شهریور که ناچار / باید برین ویرانه محزون بتابی / وز هر کجاگیری سراغ زندگی را / افسوس ای مهتاب شهریور، نیایی / یک شهر گورستان صفت، پژمرده، خاموش... («به مهتابی که...» - زمستان)

... درین هنگام، وین هنگامه حق / درین آفاق هول و حسرت و نومیدی از شش سوی /

درین تاریکی مطلق / که ترکیب هوایش از تباتی عنصری چند زهرآلود / و از هر شش
 کرائش مرزها بن بست / و با دیوار و سیم خار هرگز و هیچگه مسدود / درین جو دریغ و
 درد / ... درین اعماق دوزخ‌دره، این دالان دیوانه... زمین زشت است و نفرت خیز / ...
 ولی مسکین زمین‌آلوده و زشت است / و از دود و شرار و وحشت و اندوه ملامت /
 هوایش گندناک و پرغبار آهن و باروت / در آفاقش به پروازند هر سو پیک‌های مرگ... در
 آن لحظه گمان کردم یکی هم داشت خود را دار می‌زد باز / نمی‌دانم چرا، شاید برای آنکه
 دنیا کشنده است / ده است / درنده است / بد است / زنده است / و بیش از این همه
 اسباب خنده است... («سعادت آه» - در حیاط...)

اخوان تصویرهایی در کمال زشتی و هولناکی آفریده است تا جامعه و روزگار
 نابسامان خود را در برابر چشم همگان مجسم سازد. او تأثر عمیق خود را از آشفتگی و
 بی‌سامانی مردمش، با ترسیم‌هایی دردبار بیان کرده است. فقر، بی‌عدالتی، فساد و
 فلاکتی که در این ترسیم‌ها دیده می‌شود، دستاورد استبداد و خفقان و ستمی است که در
 جان سرزمین او چنگ انداخته است. بی‌تابی اخوان در برابر این احوال، وی را به زاهی
 ناخواسته برده و شعر او را به مجالی برای نمایش نومیدی و احساس بی‌زاری تبدیل کرده
 است. در این باره خود می‌گوید:

... من... البته خالی از توجه به جامعه بدبخت و بیمارمان هرگز نبوده‌ام و نمی‌توانم
 باشم. وقتی می‌بینم ملت ما، با این همه ثروت و غنای طبیعی و موجبات رشد و زندگی
 آزاد و عالی انسانی، این چنین بیمار و گرسنه و فرومانده و سیه‌روز و تبه‌روزگار است و
 خوب و روشن می‌دانم و می‌بینم به چه علت‌هایی چنین است، مسلماً آرام و ساکت
 نمی‌توانم بمانم... (اخوان، مهر ۱۳۶۹)

دستاورد این احوال برای اخوان، احساس غربت و نومیدی است؛ احساسی که در
 متن آن، ذهنیت شاعرانه او شکل و رشد یافته و خلاقیت و توانایی‌های او را به خدمت
 خود درآورده است. او بیشترین هنر و استعداد شاعری خویش را معطوف همین امر
 می‌سازد. کشف و جست‌وجوهای شعری وی، در این مسیر تکوین می‌یابد و ظاهر
 می‌شود. اخوان به تدرت می‌تواند خارج از چهارچوب بدینی، در امور و زندگی انسان
 نظر کند. هر حرکت شعری و تلاش ذهنی او، ناخودآگاه به سمت نومیدی و خلق
 فضاهاى نومیدانه جریان می‌یابد. دایره تنگ دنیایی که آفریده است، وی را در خود
 محصور می‌سازد. او به تکلیفی دشوار تن می‌دهد. همه جست‌وجوهای او، به مناظر
 زشت و جلوه‌های تاریک منتهی و درهای شادی و کامیابی، خودبه‌خود، بر روی او و
 شعرش بسته می‌شود. در این راه، او هرچه پیش‌تر می‌رود و بیشتر می‌آفریند، فضاهاى

نومیدانه و روایت‌های اندوهناک افزون‌تری خلق می‌شود. سیر بی‌وقفه او در عرصه‌های نفرت‌زا و دردافزا، بهانه و انگیزه‌های شادی را از وی دور می‌سازد. گرفتاری ذهنی اخوان در حریم اندیشه‌های نومیدانه، عواطف خاصی برای او رقم می‌زند و صحنه شعر او را، ناخودآگاه، به مجالی برای نمایش احساس غربت و تنهایی، در عین ناتوانی و ناگزیری می‌سازد. او با خلق هر شعری، در احوال خویش غرق‌تر می‌شود و خود را گرفتارتر از پیش حس می‌کند. اشعار حسرت‌بار اخوان، بر خود او نیز تأثیر می‌گذارد و وی را با دنیای تاریکش مانوس‌تر می‌سازد. به این ترتیب، اخوان برای شاعری خویش، جز این طریقی که می‌شناسد، راهی دیگر نمی‌یابد. تاریکی و زشتی و بی‌زاری به عناصر اصلی شعر او بدل می‌شود. سیر مداوم او در دنیای بی‌فرجام و تاریکی که آفریده است، سخن‌گفتن از چیزهایی دیگر را بر او دشوار می‌سازد. او تا پایان عمر در دنیای دوزخی و تاریک خویش می‌ماند و هر روز خود را در آن کوچک‌تر و آن را در برابر خویش بزرگ‌تر احساس می‌کند. ناکامی‌هایش، قد و قامتی افراشته‌تر می‌یابد تا جایی که تاریکی و دهشت در نظر وی، جلوه‌ای مطلق و غیرقابل رسوخ پیدا می‌کند. او دیگر هیچ نقطه امید و کوره‌راهی برای گریز از دامن درد و نومیدی خویش نمی‌یابد. بسنده کردن اخوان به اندک روشنا یا امید کوچکی که بتوان دستاویزی برای رهایی‌اش قرار داد، گویای مطلق پنداری زشتی و تاریکی در او است:

نه چراغ چشم‌گرگی پیر / نه نفس‌های غریب کاروانی خسته و گمراه / مانده دشت بیکران
خلوت و خاموش ... در شب دیوانه غمگین / مانده دشت بیکران در زیر باران؛ آه
ساعت‌هاست / همچنان می‌بارد این ابر سیاه ساکت دلگیر / نه صدای پای اسب رهزنی
تنها / نه صفیر باد ولگردی / نه چراغ چشم‌گرگی پیر («اندوه» - زمستان)
... راستی آیا جایی، خبری هست هنوز؟ / مانده خاکستر گرمی، جایی؟ / در اجاقی /
طمع شعله نمی‌بندم، خردک شرری هست هنوز؟ ... («قاصدک» - آخر شاهنامه)
... شب که می‌آید، چراغی هست؟ / من نمی‌گویم بهاران، شاخه‌ای گل در یکی گلدان / ...
ز آشنایی غمگسار، آنجا سراغی هست؟ («منزلی در دوردست» - از این اوستا)

... ما مقدس آتشی بودیم؛ بر ما آب پاشیدند

با توجه به ویژگی‌های تاریخی و بازگشت‌های اخوان به گذشته و حوادث آن، می‌توان او را شاعری تاریخی با مختصات ویژه خود نامید؛ چرا که تاریخ به اشکال مختلف در شعر اخوان جا و جریان دارد که البته، نگرش تاریخی او نیز همچون دیگر موارد از سایه نومیدبار جهان‌بینی و ذهنیت شاعرانه او درامان نیست. او دردمندی‌اش را تا روزگاران

دور، دامنه و امتداد می‌دهد و به حال گذشتگان نیز دل می‌سوزاند و با آنها همدردی می‌کند.

پیدا است که اخوان جست‌وجو و مکاشفه‌های پرتأملی در تاریخ و حوادث تلخ آن انجام داده که این جست‌وجوها، منبعث از بی‌تابی و دردمندی او در برابر حوادث زمانه خود او است. شناخت خوب اخوان از تاریخ سرزمین خود، او را بر شاعران هم‌نسلش برتری می‌دهد. دقت و تفکر وی بر بخش‌هایی از تاریخ که در آن سرگذشت شکست و تحقیر و سرخوردگی ایرانیان مسطور است، جای تأمل دارد؛ همان چیزی که از نظر اخوان، سرنوشت شوم اکنون را رقم زده است. او از برابر ناتوانی و تسلیم نایه‌سزای گذشتگان، به‌سادگی نمی‌گذرد و نیاکان شکست‌خورده را به‌باد ملامت می‌گیرد. یادآوری چپاول‌های بی‌رحم دشمنانی که هویت و اعتبار ایرانیان را پایمال کرده‌اند، همواره برایش توأم با درد و دریغ است. دشنام‌های گزنده او همه جا بر دشمنان می‌بارد؛ دشمنانی که هم در کسوت دوستی دشمنی کرده‌اند و هم هیبت و هیبت دشمنانه داشته‌اند. خاطره شکست‌های ذلت‌بار و خفت‌آور سرزمینش را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برد و آن را در نهایت تلخی بازگو می‌کند؛ با هر بهانه و به هر زبانی که بتواند، از آن سخن می‌گوید و دشنام می‌دهد و نفرین می‌فرستد. یادکردهای تاریخی اخوان، همیشه با دشنام و نفرین و دریغی زهرآگین همراه است. فروغ فرحزاد در این باره گفته است:

... اخوان با افسوسی پرشکوه، از زوال یک زیبایی شریف و مظلوم و یک حقیقت تهمت‌خورده و لگدمان‌شده یاد می‌کند. کلمات و تصاویر همچون گروهی از عزاداران در جاده‌های خاکستری‌رنگ شعر او، به‌دنبال یکدیگر می‌آیند و سر بر دریاچه قلب انسان می‌کوبند... (فرحزاد، آبان ۱۳۳۹)

اخوان، رجوعی دیگر نیز به دوره‌های تاریخی دارد و آن بازگشت به دوران فخر و سربلندی است؛ روزگاری که ایرانیان، بار تحقیر به‌گرفته نداشتند و از تهمت بی‌اعتبار بودن و بی‌حمیتی آسوده بودند. این روی تاریخ را اخوان همواره ستوده است. او بر آن روزگار و نشانی‌ها و نام‌های آن و قهرمانانی که شوکت و فخر آن را پاسدار بودند، درود می‌فرستد؛ درودی حسرت‌بار، همراه با آرزوی زنده‌شدن دوباره آن ایام. این آرزو و رؤیاهایی از این نوع، آرمان غالب و دنیای آرمانی اخوان و شعر او است، که بر زبان او بسیار رفته است:

... که روزی، روزگاری شبچراغ روزگاران بود / نشید همگانش، آفرین و نیایش را / سرود و آتش و خورشید و باران بود / اگر تیر و اگر دی، هر کدام و کی / به فرسور و آذین‌ها، بهاران در بهاران بود... («قصه شهر سنگستان» - از این اوستا)

مراجعه اخوان به تاریخ، رویکردی خاص، توأم با درک و تفسیری شاعرانه از آن است. او از منظری ویژه به تاریخ و حوادث و دوره‌های آن می‌نگرد و مقصودی خاص پی می‌گیرد. اخوان قصد دارد با ارائه ترسیم‌های مطلوب از گذشته‌های دور و از دست‌رفته، زشتی احوالِ اکنون را ملموس‌تر بنمایاند. بازگشت وی به دوران فخر و عصمت، برای افشای بی‌فخر بودن و گناهکاری‌هایی است که امروز، گلوی سرزمین او را فشرده است؛ یعنی آنچه مایه حسرت و غمگساری اخوان و نیز التیامی است بر درد او، یا نوعی امیدواری و دلخوشی برای شاعری که هیچ چیز دنیایش در نظر وی، جلوه و زیبایی ندارد:

... ما مقدس آتشی بودیم؛ بر ما آب پاشیدند / آب‌های شومی و تاریکی و بیداد / خاست
 فریادی و درد آلود فریادی / من همان فریادم، آن فریاد غم‌بنیاد... («آب و آتش» - زمستان)
 ... مگر دیگر فروغ ایزدی آذر مقدس نیست؟ مگر آن هفت انوشه، خوابشان بس نیست؟ /
 زمین‌گندید آیا بر فراز آسمان کس نیست؟... تو پنداری مغی دلمرده در آتشگهی خاموش
 / ز بیداد آبران شکوه‌ها می‌کرد / ستم‌های فرنگ و... تازی را / شکایت با شکسته‌بازوان
 میترا می‌کرد / غمان قرن‌ها را زار می‌نالد... («کتیبه» - از این اوستا)

نگاه متفاوت اخوان به تاریخ و حوادث آن، فاصله امروز تا دیروز را برای وی از میان برمی‌دارد. او به مدد ذهنیت قوی شاعرانه خود، فاصله زمانی بین دو روزگار را پاک می‌کند و زمانه‌اش را با همه ابعاد و نابسامانی‌هایی که دارد، با گذشته و حوادث آن درمی‌آمیزد و مصیبت‌های گذشته را به نوعی، مقدمه و زمینه فلاکت اکنون می‌یابد. یک جریان ذهنی و شاعرانه، توصیف و ترسیم‌هایی را که او از خود و جامعه‌اش به دست می‌دهد، با تاریخ و سرگذشت‌های تاریخی، در یک خط‌سیر قرار می‌دهد. به این ترتیب، ساحتی بی‌زمان و بدون بُعد در فضای شعر اخوان شکل می‌گیرد که در آن آغاز و فرجام یکی است و دیروز و امروز به یگانگی می‌رسد؛ و درد انسان امروزی، میراث شوم نیاکان معرفی می‌شود. هراس و اضطرابی که در روح و جان انسان این روزگار می‌افتد و استمرار می‌یابد، وحشت دیرپا و اندوه دیرسالی است که پیش از او، بر قامت اجدادش پیچیده بود. همین امر در شعر اخوان، به صورت یک ویژگی منحصر به فرد درمی‌آید و خودنمایی می‌کند. دانش و حافظه تاریخی اخوان، هیچ جا او را آسوده نمی‌گذارد و به هر بهانه‌ای به ذهن وی راه می‌یابد و در شعر او جای می‌گیرد. گفته شده است:

... حافظه، نقطه شروع تخیل است... در ادبیات خلاقه، آنچه از حافظه می‌تراود و آنچه اختراع می‌شود، چنان لاینحل گره خورده‌اند که اغلب... تشخیص یکی از دیگری کاملاً ناممکن است... (وارگاس یوسا، ۱۳۶۷)

شعر اخوان می‌تواند مصداق این سخن باشد؛ زیرا در ساحت آن، حافظه تاریخی شاعر با دانش و تجربه‌ها و عواطف وی سخت گره می‌خورند.

پورِ داستان جان ز چاه نابرادر درنخواهد برد...

حافظه اخوان، حوادث، نام‌ها و اسطوره‌های تاریخی را به دنیای شعر او می‌آورد و مجال عرض‌اندازی دگرگونه را برای آنها می‌آفریند. او آنها را به صورتی که فضای شعرش اقتضا می‌کند، وارد شعر خود می‌کند؛ سپس به گونه‌های مختلف از آنها بهره می‌جوید: گاه کسوت نومییدی‌اش را بر آنها می‌پوشاند؛ گاه آنها را به عنوان یادآور دوران‌های شیرین سربلندی به کار می‌گیرد؛ و گاه هیبت و جلوه‌ای امروزی به آنها می‌بخشد و آنها را با حسرت و خاطرات ناگوار خویش درمی‌آمیزد به طوری که اسطوره‌ها از بلندای عظمتی که بر آن تکیه زده و به صورت نماد پیروزی و سربلندی درآمده‌اند، فرومی‌افتند و به راویان حسرت و تصویرگران شکست و ناکامی تبدیل می‌شوند. بدینی اخوان حتی اسطوره‌های پیروزی را نیز در هیبت پیروزمندانه تاب نمی‌آورد. رستم هفت‌خوان که در باور همگان، سمبل فتح و توانمندی است، در خوان هشتم اخوان، به صورت موجودی دست‌پسته در اسارت مرگ تقلا می‌کند و شکست و زوال خویش را ناباورانه می‌پذیرد. این رستم، رستم حماسه‌ها و پهلوان باعظمت داستان‌های سلحشوری و توانمندی نیست. رستم‌های اخوان، حسرت‌مند و دردمندانه به گذشته خویش می‌نگرند و شکست را می‌پذیرند. اخوان آنها را به شکل خود درمی‌آورد و از روح نومییدی خویش در آنها می‌دمد. او باورداشت‌ها و روحیاتش را در تاریخ و اسطوره‌های تاریخی جاری می‌کند تا بتوانند سرمایه شعر حسرت‌بار او شوند. هر چیزی که به خدمت شعر اخوان درمی‌آید، این ویژگی را نیز می‌پذیرد:

... آری اکنون شیر ایرانشهر / تهمتن گرد سجستانی / کوه کوهان، مرد مردستان / رستم
دستان، در تگر تاریکی ژرف چاه پناور / کشته هر سو بر کف و دیوارهایش، نیزه و خنجر
/ ... آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند / در بن این چاه آبش زهر شمشیر و ستان گم بود
/ پهلوان هفت‌خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود... («خوان هشتم» - در
حیات کوچک پاییز...)

اخوان تاریخ را برای بیان درد و نومییدی خویش به کار می‌بندد و اسطوره‌ها در مسیر تلخی‌هایی که مایه آزار روح او هستند، قرار می‌گیرند. اخوان به اسطوره‌ها می‌فهماند که دوران فتح و سربلندی به سر آمده و اکنون زمانه تسلیم و خواری است. توجه اخوان به

اسطوره و تاریخ، برای بیان رنج خود از پایداری عظمت و شوکت و اعتباری تاریخی است. حوادث، اسطوره‌ها و قهرمانان تاریخی، ابزاری مناسب و کارآمد برای این کار هستند که می‌توانند این مقصود شاعر را تحقق بخشند. او برای به‌رخ کشیدن گذشته‌های فخرآمیز، ناگزیر است از قهرمانان و اسطوره‌های تاریخ - که برپای‌کننده و پاسدار آن گذشته‌ها بوده‌اند - یاد کند و قهرمانی‌هایشان را یکی یکی برشمارد. اخوان همواره پس از یاد کردن از قهرمانی‌ها، زبان به بیان حسرت و دریغ می‌گشاید. او هرگاه از روزگاران فخرآمیز گذشته بر خود بالیده، پس از آن، سخن خویش را فروخورده و به‌یاد تباہی‌ها و بیچارگی‌های پس از آن افتاده است:

... ما فاتحان قلعه‌های فخر تاریخیم / شاهدان شهرهای شوکت هر قرن / ما / یادگار
عصمت غمگین اعصاریم / ... آه دیگر ما / فاتحان گوژپشت و پیر را مانیم / بر به
کشتی‌های موج بادبان از کف / دل به یاد بره‌های فرهی، در دشت ایام تهی، بسته /
تیغهامان زنگ‌خورده و کهنه و خسته / کوسهامان جاودان خاموش / تیرهامان
بال‌بشکسته... (آخرشاهنامه)

بیا تا باز گردیم سوی آسمانهامان...

جریان حسرت عمیقی که اخوان را به بی‌فرجامی و دنیای بدبینی رهنمون می‌شود، در لایه‌ها و اجزای شعر او به اشکال مختلف خود را نشان می‌دهد. این حسرت جاری، محتوای شعر اخوان را با سایه‌ای تاریک رنگ می‌زند؛ چنان‌که گاهی خود او از این همه غربت و دل‌آزردگی که همه‌جای دنیایش را دربر گرفته است، دل‌تنگ می‌شود و در صدد التیام خویش برمی‌آید. او برای رهایی از این تنگنا راهی جز رؤیاهایش نمی‌یابد. تنها به پروراندن آرزویی دست‌نیافتنی دست می‌بازد؛ آرزویی که در دامن و بستری آرمانی می‌تواند شکل و ماهیت بیابد. در آرزوهای اخوان، دنیایی غریب با نشانه‌هایی مبهم و دور از دسترس و خیالی رخ می‌نماید که در این روزگار، رسیدن به آن هرگز میسر نیست. و این امر را می‌توان واکنش ناخودآگاه او در برابر واقعیات ناخوشایند تلقی کرد؛ چرا که «... تخیل انسان، چیزی را به دلخواه و اختیار خود ابداع نمی‌کند؛ بلکه چیزی می‌آفریند که برای بازسازی تمامیت روانی ما هرگاه که احساس حقارت نفس، آن را دچار عدم تعادل می‌کند، لازم است و بدینگونه... ضدواقعیت را نمایش می‌دهد چنانچه زمینی پوشیده از قلوه‌سنگ... چمنزار... لطیف جلوه داده...» (دلشور، ۱۳۶۶: ۵۷) می‌شود.

آرمان‌ها و دنیای آرمانی اخوان، با نوستالژی ایرانی و خاصی که شعر او را به تمامی

دربر گرفته است، می‌آمیزد. آنچه وی آرزو می‌کند، تنها در آن سوی تاریخ و در دورترین روزگاران قابل جست‌وجو است که بیش و پیش از هر گونه امیدواری و خوش‌بینی، مایه نومی‌دی تواند بود؛ زیرا هیچ نشانی از تحقق و جایی برای دل‌بستن و امیدواری در آن نیست و تنها می‌تواند مرحمی بر زخم و تسلائی بر درد و ماتم او باشد. اخوان برای آرامش خود، مأمونی خیالی و دور از واقعیت می‌آفریند. آرمان‌های اخوان، دست‌آورد بی‌اعتمادی وی به روزگار و حاصل دل‌آزردگی بیش از حد او هستند. دنیای آرمانی که او از چند و چون و زیبایی‌های آن سخن می‌گوید، بازتاب نومی‌دی و جهان‌بینی خاص وی و نتیجه نوستالژی حاکم بر روح او است که با بینش تاریخی و اساطیری وی درآمیخته است. تصویر گذشته و حسرت بازگشت به آن، جانمایه آرمان‌های اخوان و وجه نوستالژیک اشعار او است که نه براساس درکی واقع‌بینانه و منطقی، بلکه بر مبنای دریافت و نگاهی شاعرانه، در حوزه اندیشه‌ها و عواطف و آمال وی شکل پذیرفته است. مدینه فاضله اخوان، با آنچه هست و می‌تواند باشد، فاصله بسیار دارد. این امر در وی، واکنشی روانی و عکس‌العملی عاطفی و گونه‌ای فعالیت ذهنی برای زدودن آثار ناکامی از ذهن است.

انسان ایرانی، نماد مظلومیت

انسان در شعر اخوان، کمتر ماهیت و معنایی کلی و مطلق می‌یابد. انسان او ایرانی است و جز در حریم باورداشت و تاریخ و فرهنگ ایرانی، قابل شناسایی نیست. ویژگی ایرانی در انسان‌های شعر اخوان، برخاسته از نگرش و تفکر ایرانی او و برآیند توجه زیاد وی به تاریخ، اسطوره‌ها و فرهنگ ایران‌زمین است. انسان‌گرایی و آرمان‌های انسانی اخوان، در محدوده ایران و مطابق الگوهای ایرانی تحقق یافته است. انسانی که او از آن سخن می‌گوید، موجودی است با مشخصه‌های فرهنگی و اقلیمی معین، و دارای ویژگی‌ها و روحیات ایرانی. درد انسانی نهفته در شعر اخوان نیز دردی است متعلق به همین انسان. او بیرون از سرزمین خود، چیزی برای انسان جست‌وجو نمی‌کند. همه دغدغه‌ها و رنج‌ها و آرزوهای اخوان، رنگ، قابلیت و نشانه‌های ایرانی در خود دارند. او خود را وارث سرزمینی تحقیرشده و عظمتی پایمال‌شده می‌داند. انسان او، انسان شکست‌خورده‌ای است که موجودیت و عظمت و اعتبارش از دست رفته است. او از حسرت و دردهایی سخن می‌گوید که تنها در چهارچوب هویت ایرانی قابل لمس و احساس است. مشخصه و نشانه‌هایی که برای انسان، جامعه و روزگاران مطلوب و دنیای

آرمانی خویش برمی شمارد، جمله، رنگ و بوی ایرانی دارند. روح ایرانی در همه موضوعات و انسان‌های شعر اخوان جریبان دارد. انسانِ اخوان، هم آنجا که تحت ستم و زیر ضربِ تازیانه‌ها شانه خم می‌کند و هم آنجا که آرزوی رهایی و آزادی را در دل می‌پروراند، وجه ایرانی دارد. ترس‌ها، دغدغه‌ها، عواطف و آرزوهای شعر اخوان، همه و همه در دایرهٔ ذهنیتی ایرانی، شکل و ماهیت یافته‌اند. برای اخوان، ایران تمام جهان و آغاز و فرجام هستی است و تیرگی روزگار ایرانیان، به‌مثابهٔ تیرگی زمین و سیاهی همهٔ عالم است. در نظر او، ایرانی به‌واسطهٔ مظلومیت تاریخی و تحقیری که بر او رفته، نمادِ مظلومیت است؛ مظلومیت به تمام معنا. اخوان در حوزهٔ اندیشه نیز ایرانی می‌اندیشد. مایه‌های تفکر و فلسفهٔ ایرانی، در شعر او یافت می‌شود. غالب داشته‌های شعر او، از ذهنیتی ایرانی مایه می‌گیرند. او به‌خوبی توانسته است خود را ایرانی تربیت کند و قالب و ساختاری کاملاً ایرانی به ذهن و اندیشه‌های خویش بیخشد. او دردهایش را نیز از سرزمین خویش گرفته و آموخته است. نوستالژی و نومیثی‌هایی که بر شعر او سایه افکنده‌اند و نیز دردهایی که جانمایهٔ شعر او هستند، همگی نشانه‌های ایرانی بودن با خود دارند. اخوان همه جا نشان داده است که در برابر سرزمین خویش، احساسِ تعهدی عمیق دارد؛ و همین امر اعتبار و تشخیصی خاص به شعر وی بخشیده است. او حتی در لحن و ساختار زبانی شعر خویش نیز متعهد به ایرانی بودن است و از علایق ایرانی خود تأثیر پذیرفته است.

ای ویرانی سبز عزیز من!

زبان اخوان و ویژگی‌های بیانی شعر او نیز در جای خود، مهم است؛ که در این باره، منتقدان شعر وی زیاد سخن گفته‌اند. تسلط اخوان بر زبان فارسی، در روزگار ما، اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. او در آثار گذشته‌گان بسیار جست‌وجو کرده و توشهٔ مناسبی از آنها گرفته است. یکی از ویژگی‌های بیانی اخوان، استفاده از بیان خطابی یا عبارات خطاب‌وار است که در شعر شاعران دیگر کمتر به چشم می‌خورد. در این خطاب‌ها، پدیده‌های مختلف به درد دل خواننده می‌شوند. آنها، ناخودآگاه کتاب اوستا را به یاد می‌آورند که البته، با توجه به ارادت و علاقهٔ اخوان به آیین و باورداشت ایرانیان باستان، بعید نیست از اوستا تأثیر پذیرفته باشد. مخاطبان شاعر در خطاب‌هایش، غیر از انسان، جنس دیگری هم دارند: سنگ، حریق، آوار، شب و امثال اینها، همچون انسان‌هایی فهیم در برابر شاعر قرار می‌گیرند و درد دل و سخنان وی را می‌شنوند. گاه با

آوردن چون و چرا و چگونگی، علل بدبختی جامعه و دربه‌دری خویش را از آنها می‌پرسد؛ گاه نیز آنها را به‌باد دشنام و ملامت و تهدید می‌گیرد. سخن‌گفتن با این مخاطبان، غالباً با پرسش همراه است. شاعر، بسیاری از نادانسته‌ها و معماهای ذهنش را از آنها می‌پرسد. او آنها را به‌جای انسان و موجوداتی صاحب‌فهم می‌نشانند و حالات و صفاتی را که می‌خواهد، به آنها می‌بخشد. بعضی از این مخاطبان که حالت نوعی نماد یافته‌اند، احساس و روحی مشترک با شاعر پیدا کرده‌اند؛ و شاعر توقع یاری و مساعدت و همدردی از آنها دارد. آنها، به‌نوعی، بازتاب درون پرتشویش و پر از پرسش شاعرند که سخن او را گوش می‌کنند و به شکل بهانه‌هایی برای بازگویی دردها و شکایت‌های شاعر ظاهر می‌شوند:

... پاییزجان! چه شوم چه وحشتناک... («خزانی» - آخر شاهنامه)

... الا یا سنگ‌های خاره‌کو!... («این همسایه» - در حیاط...)

... سلام ای باغ! ای پیشه‌ا!... («دریغ و درده» - در حیاط...)

... خانه‌ات آباد، ای ویرانی سبز عزیز من!... («سبز» - از این اوستا)

... کرک‌جان! خوب می‌خوانی... («آواز کرک» - زمستان)

... ای دشت‌های خلوت و خاموش! / باران من نثار شما باد... («سبز» - از این اوستا)

... ای دالان‌های مکنده هستی بی‌اعتبار او... («خفتگان» - آخر شاهنامه)

«غیر از این نوع خطاب‌ها که روی در انسان‌واره‌ها و مخاطب‌های ناهمگون دارند، مخاطبانی دیگر که جنس انسانی دارند نیز مورد خطاب و سخنی اخوان قرار گرفته‌اند که در عین بی‌نام و نشانی، شخصیت انسانی دارند. اینها انسان یا انسان‌گونه‌هایی هستند که در ابهام خاص زبان اخوان، هویتی نامعلوم یافته‌اند. در سخنی که او با این مخاطبان دارد، لحن نومی‌دانه‌ی وی را کمابیش می‌توان به چشم دید:

... ای رفته‌تا دوردستان / آنجا بگو کدامین ستاره است / روشن‌ترین هم‌نشین شب غربت

تو /... ای هم‌نشین شب غربت من... («غزل ۳» - آخر شاهنامه)

... ای ناگهان در پس تپه وحشت و یأس / آن شعله راستگو نشانی / ای واحه زندگی!

خیمه‌مهربانی / بعد از چه بسیار دشواری تلخ و جانکاه / شیرین و بی‌منت آسایش

وایگانی... («غزل ۹» - در حیاط...)

... ای گفت‌وگوی دلم با تو، وز تو / در همیاری و مستی / ای لحظه‌ها از تو پرنور و ناب

سعادت / یاد تو شیرین‌ترین عهد و عادت / ای آشنای من و شادی من / عشق تو

زیباترین راستی‌ها / زندان و آزادی من... («غزل ۸» - در حیاط...)

... ای راز نجابت! ای نجیبانه / دور باد اندیشه بیهودگی از خاطر، جاوید / بر دلت

مکتوم باد، اسرار بدبختانه، چون آلام فرزانه... («شب‌نم شاباشی که زهر آگین شد» - دوزخ اما سرد)

شطی از دشنام و نفرین را...

اخوان در ترکیب واژگانی و برخورد با زبان نیز متأثر از نگاه خاص خود است. دایره اندیشه و محدوده ذهن اخوان، همواره پذیرای واژگانی است که او بتواند حزن پنهان و روح آزرده خود را ترسیم کند؛ واژگانی تقریباً یک‌جنس، با یک نوع بار عاطفی و معنایی، که اخوان، ذهن خویش را با آنها خو داده است. شرایط حاکم بر ذهن شاعر و فضای غمناک و مصیبت‌بار شعر او، گزینش این نوع واژه‌ها را بر وی تحمیل می‌کند. اخوان برای گفتن احوال خویش و تبیین شرایط دشواری که دارد، ناگزیر از به کار بردن کلماتی چون بدبختی، نفرت، شومی، تنهایی، تیره‌روزی، وحشت و... است. دنیای اخوان با این واژه‌ها سخت‌گیر خورده است و او از به کار بستن آنها پروایی ندارد. انگیزه‌ای قوی و درونی، وی را به این کار وامی‌دارد. او هر جا بخواهد، دشنام می‌دهد و بی‌زاری خویش را از هر چیزی، بی‌پرده باز می‌گوید؛ گویی می‌خواهد همگان را بر بی‌زاری و خستگی خویش بیاوراند و خوانندگان را از حجم و عمق دردهایش باخبر سازد. اعتراض دشنام‌گونه او بر مظاهر ناپسند روزگار، گاه با کلماتی همراه می‌شود که اغلب شاعران از به کار بستن چنین کلماتی پروا دارند. در کارنامه اخوان، واژه‌های زشت و انتقام‌جویانه، حتی واژه‌های ناپسند نیز وجود دارد.

غیر از کلماتی که در ذات خود بار منفی دارند، اخوان به واژگان دیگر نیز تا جایی که توانسته، بار منفی بخشیده است. واژگانی که ذاتاً منفی نیستند و باری از صفات و حالات مطلوب و خوشایند در آنها است، در شعر اخوان صورتی دیگرگون یافته و به چیزی متفاوت با اصل خود تبدیل شده‌اند. او رنگ و خاصیت ذهن خویش را بر آنها می‌زند. هر واژه، با هر طبیعت و خاصیتی که داشته باشد، با ورود به شعر اخوان، ممکن است تغییر و ناگزیر کسوت سیاه حسرت و بدبینی او را به تن کند. او سبک بیانی و زبان ویژه خود را دارد و به عنوان شاعری صاحب سبک، عرصه‌های تازه و متفاوتی را در زبان کشف و در توسعه واژگان آن، تلاش کرده است. کلماتی چون برف، مهتاب، جوی، باغ، ستاره و بسیاری واژگان دیگر، بار منفی یافته و با صفات و حالاتی غیرمتعارف وصف شده‌اند:

... شطی از دشنام و نفرین را روان با قطره اشک عبرتی کردم... ای گل‌ها و ریحان‌های رویان بر مزار او / ای بی‌آزرمان زیبارو... («خفتگان» - آخر شاهنامه)

... باران جرجر بود و ضجه ناودان‌ها بود / و سقف‌هایی که فرومی‌ریخت... بر نطع
خون‌آلود این شطرنج رویایی... («پس از تندر» - از این اوستا)
... در کوچه باغ گل تیره و تلخ اندوه / در کوچه چه شب‌ها که اکنون همه کور... آتشین بال
و پر دوزخی و نامه سیاه / جهد از دام دلم، صدگله عفریته‌آه... («غزل» - آخر شاهنامه)
... شبی که لعنت از مهتاب می‌بارید... («کتیبه» - از این اوستا)

لحن و هنجاری خاص، همواره در قالب واژه‌ها و عباراتی تلخ، حال و هوای درون
اخوان و احساس غربت او را بازگو می‌کند. داریایی‌های شعر او اعم از موضوع،
مضمون، خیال، زبان و آهنگ، به‌خوبی در خدمت نگاه حسرت‌بار و تفکر نومیدانه او
درآمده‌اند. هیچ جنبه‌ای از شعر وی، از جریان کلی حاکم بر ذهن و تفکر او فارغ
نمانده است. همین امر، اخوان را در روزگارش، به‌عنوان شاعری بزرگ و صاحب‌سبک
معرفی می‌کند. بی‌شک، او یکی از بزرگان و قافله‌سالاران شعر امروز است که توانسته
است گونه‌ای شعر را با ویژگی و مختصاتی متفاوت از دیگران، به نام خود ثبت کند؛
مخاطبان خاص خود را بیابد و یکی از جریان‌های شعری معاصر را رهبری و هدایت
کند. زشت‌گویی و درشت‌نمایی زشتی‌ها توسط وی، چیزی از مقبولیت شعر او نکاسته
است. او بی‌پروا و خشمگین، هر آنچه را خوش نمی‌داشته، دشنام داده است؛
دشنام‌هایی که گاهی حتی با واژه‌های زشت و نامقبول همراهند، تا جایی که ذکر
نمونه‌های آنها مقدور نیست:

... نفرین و خشم کدامین سنگ صرعی مست / این ظلمت غرق خون و لجن را / چونین
پر از هول و پر از تشویش کرده است؟... («ناگه کدامین ستاره؟» - از این اوستا)
... و سوهان‌های وحشت، روح را یک‌چند کم ساینند /... قبیله‌گرگ را با قوم سنگتول و
گراز و خوک / می‌کشند شیر و پیر هم را بی‌غم و بی‌پاک / از آن هنگام تا امروز...
 («خطاب» - در حیاط...)

... تو چه شفتی به جز بانگ خروس و خر / درین دهکوره دورافتاده از معبر... فتاده اینک
آنجا روی لاشه جهد بی‌حاصل / همه چیز و همه جا خسته و خیس است... («صبح» - از
این اوستا)

... شب درین دشت زمستان‌زده بی‌همه‌چیز... («گرگ‌ها» - زمستان)
... غرور آدمیتشان به سم چارپایی سوده از ناچار / سراپا شاخ و برگ خویشتنشان تهی
از بار... («دو تن رکشانان» - آخر شاهنامه)
... این دبیر گیج و گول و کوردل، تاریخ... («میراث» - آخر شاهنامه)

شعر مال همه نیست...

اخوان در روایات و تصویرهای ناخوشایند خویش، شگردهای خاصی به کار می‌گیرد. او خشم و خروش خویش را به گونه‌ای توجیه می‌کند که ذهن خواننده، پیش از هر نفرین و شکایتی، آماده شنیدن و پذیرفتن آن می‌شود؛ و با طرح تصویری شقاوت‌بار از آنچه ناخوشایند می‌دارد، زمینه‌ای مساعد برای دشنام و ناله خویش می‌سازد. حساسیت‌های خواننده شعر او، ابتدا توسط شاعر تحریک و خشم و تعصب او به گونه‌ای بیدار می‌شود. اخوان با بهره‌گیری از امکاناتی که برای این کار می‌شناسد، انگیزه لازم و پذیرشی بالقوه را در خواننده خویش به وجود می‌آورد تا محتوای معترض شعر خود را به صورت طبیعی به او انتقال دهد و واکنشی متناسب در وی پدید آورد. بنابراین، خوانندگان شعر اخوان با دیدن مناظر بی‌رحمانه و نومیدبار در شعر وی، از آن دلزده نمی‌شوند و با آن تسکین می‌یابند. آنها از آنچه می‌بینند و درمی‌یابند، گونه‌ای تأثیر می‌گیرند و لذت می‌برند. این امر را نیز می‌توان از قوت‌های کار اخوان به حساب آورد. اخوان یکی از شاعران مورد توجه و پرطرفدار روزگار خود است. مخاطبان و خوانندگان شعر او اندک نیستند و طرفداران وی، نسلی را تشکیل می‌دهند. او با همین آثار توانسته است توجه و عواطف این نسل را به خدمت بگیرد. البته باید پذیرفت که هواخواهان و خوانندگان شعر اخوان، هر کس و از هر سنخی نمی‌توانند باشند. کسانی هستند که درد او را ندارند و از فهم شعر او، به هر دلیل، بازمی‌مانند و نمی‌توانند با دنیای شاعرانه وی الفتی یابند. این، طبیعت هر شعری است. هر یک از شاعران، گونه‌ای از سلیقه و طبع‌ها را می‌تواند با خود دمساز کند. به همین دلیل، شعر اخوان نمی‌تواند باب طبع هر روحیه و تفکری باشد. بیشتر، کسانی همصدای او هستند که دردی چون درد او دارند و آنچه را او به‌عنوان درد بیان می‌کند، در خود احساس کرده‌اند؛ همان کسانی که تاریخ و رنج‌های تاریخی سرزمین‌شان را می‌شناسند و احساس غبنی، نظیر آنچه در شاعر هست، در آنها وجود دارد و می‌توانند نفرت و رنج اخوان و دلایل آن را دریابند. پیش از اخوان، شاعری با خصوصیات او نبوده و نتوانسته است دردی این چنین را تا این حد در خود درونی کند و به این شکل، سرمایه شعر خویش سازد. برخی این حال و درد را از خود اخوان آموخته و توانسته‌اند آن را در زوایای شعر او کشف و باور کنند. البته مقبولیت شعر اخوان، تنها به واسطه این مسئله نیست. جنبه‌ها و جلوه‌های دیگری نیز در آن هست که می‌تواند برای خوانندگان مطلوبیت داشته باشد. با این همه، باید اذعان کرد که شعر اخوان عمومیت ندارد و متعلق به همه کس نیست. خود او نیز اصراری در عمومی کردن

شعر خود ندارد و انتظار ندارد همگان به آثارش توجه کنند و از آن لذت ببرند. او خود گفته است:

... شعر مال همه نیست و نبوده و نخواهد بود. هر چیز مال اهلش است... همه نوع شعر برای همه نوع آدم‌ها هست... (طاهباز، بی‌تا: ۲۰)

ابتدا تا انتهای راه شاعری اخوان، به یک منوال پیش می‌رود و تغییری محسوس در آن به چشم نمی‌خورد. مراحل شعر وی که بازتاب تجربه‌ها و دوره‌های مختلف زندگی او است، در یک خط‌سیر حرکت کرده است. اخوان هیچ‌گاه از موضعی که در شاعری داشت، پای پس‌نکشید و حسرت و دردمندی‌اش در هیچ دوره‌ای فروکش نکرد. هرگز و در هیچ شرایطی، از تیرگی فضای شعرش کاسته نشد و زندگی وی، با همه فراز و فرودهایی که داشت، افکار او را دستخوش هیچ تغییری نساخت. حوادث، تجربه‌ها و احوال مختلفی که وی در حیات فردی خویش از سرگذراند، نتوانست اندیشه و دنیای او را تغییر دهد. او تا پایان عمر، بی‌مدعا و بی‌ریا زیست و باورداشت‌هایش را با چنگ و دندان حفظ کرد. صداقت ذاتی و سادگی زندگی شاعر، تحت تأثیر هیچ تنگنا و شرایطی قرار نگرفت. او به‌عنوان شاعر توانست در همه دوران زندگی‌اش، شاعرانه زندگی کند؛ بی‌طمع و بدون وسوسه‌های دنیایی. او همواره از جلوه‌های فریبده‌ای که در گوشه و کنار زندگی‌اش، وی را به خود می‌خواندند، دوری کرد و به آنها بی‌اعتنا ماند. یکی از دوستانش گفته است:

... گوشه‌گیر و انزواطلب بود و در گریز از شهرت طلبی... هیچ ممری و عایدی برای گذراندن زندگی، جز چاپ آثارش نداشت... می‌توان گفت او یک ملامتی تمام‌عیار بود... درعین نیازمندی بی‌نیاز بود و برای جیفه دنیوی سر بر هیچ مقامی خم نمی‌کرد... (مصدق، شهریور ۱۳۷۰)

خود اخوان نیز می‌گوید:

... جز همین چار تا کلام سر و سری که باشما مردم، با خودم و زمانه خودم و شما دارم... هیچ و هیچ، مطلقاً هیچ ندارم؛ نه سر و سامان زندگی، نه امن خاطر، نه... هیچ منصب و رتبه و مراتب و سوابق نسوخته اداری و مهندسی... نه هیچ اطمینان به فردا... باز و بندیل و اسباب و اثاثیه برویجه‌ها و خودم را به کول بگیرم و از این خانه، از این محله به آن محله بروم و سرپناهی اجاره کنم... (اخوان ثالث، شهریور ۱۳۷۰)

این سخنان ساده و بی‌پیرایه، حکایت از حیات پررنج و دشوار اخوان دارد و گویای مناعت طبع و همت بلند وی است. زندگی اخوان، سراسر دشواری و ناامنی خاطر و بی‌سامانی است؛ که این همه، در شکل‌گیری ذهنیت و تفکر او نقش مهمی داشته است.

احساس بیهودگی و تنهایی او، نتیجه همین احوال است. دربه‌دری و سختی‌هایی که از سر گذرانده است، هر کدام، انگیزه‌ای بر انگیزه‌های نومیدی و حسرت‌مندی وی افزوده‌اند. اخوان اگرچه خود، انسانی صمیمی و مهربان بود و آرزوها و افکار نجیب و بلندی به دل داشت، شعرش از رنگ خشونت و مناظر بی‌رحمی و دشمن‌خویی عاری نیست. این امر، بازتاب طبیعی ناکامی او و حاصل دست‌نیافتن وی بر آرزوهایی است که در سر داشت؛ آرزوهایی که از متن آزادبخواهی و عدالت‌جویی و میهن‌دوستی او برمی‌خاستند و بیزاری‌اش را از استبداد و خفقان و سیاه‌روزی مردم سرزمینش فریاد می‌کردند. عشق، وطن، انسانیت و آزادی، همیشه، از خواستنی‌ها و ستودنی‌های اخوان بودند که او، دوری و بی‌نصیبی خود را از آنها تاب نمی‌آورد و زیانش به دریغ و شکایت گشوده می‌شد و از سر ناگزیری، به راه یأس و آرزوی مرگ می‌رفت. شعر اخوان، به‌طور کلی، بازتاب احساس ناگزیری و ناتوانی او در برابر مظاهر زشتی است که وی را در حصار خود گرفته بودند. در این میان، ناتوانی دیگران نیز او را رنج می‌داد؛ کسانی که بی‌درد و بی‌رمق، از برابر ظلم و ظلمتی که زندگیشان را به کام کشیده بود، بی‌اعتنا می‌گذشتند؛ جامعه و انسان‌هایی که زندگی نکبت‌بار خویش را در بی‌خبری می‌گذرانند، حقارت و فلاکت آن را تاب می‌آورند، بی‌هیچ تقلایی برای رهایی خویش، فریب‌کاران پر قدرت را، از سر نادانی، باور می‌کنند و حتی خود، در فریب خویش می‌کوشند و همصدا و همراه با خفقان حاکم بر خویش، زمینه‌ساز روزگاری بیشتر خود را فراهم می‌آورند. یکی از مهم‌ترین دردهای اخوان، ناآگاهی عمومی جامعه او است و غفلت ریشه‌دار آنها که زمینه‌ای تاریخی دارد. او از تاراج و فریب و ستمی که بر سرزمین او در گذشته و در روزگار او روا داشته می‌شد، اظهار دردمندی می‌کرد و از دلخوشی‌های حقیری که مردمش را سرگرم می‌ساخت و آنها را در بی‌خبری محض فرو می‌برد و بهانه شادمانی و آسایشی‌کذایی را به آنها می‌داد، رنج می‌برد. اخوان از اینکه می‌دید مردم سرزمین او در لاک ناآگاهی به‌سر می‌برند و پی‌جویی منفعت‌های کوتاه و کوچک خود هستند و در برابر ستمی که بر آنها و جامعه آنها می‌رود، چشم بسته‌اند، بی‌طاقت می‌شد و طعنه‌هایی تلخ و گزنده به کار می‌بست. او با بیانی معترض و گاهی تمسخریار آنان را به‌باد سرزنش می‌گیرد و دشنام می‌دهد:

... ای شما ابله‌تر از خوشبختی / ای شما خالی‌تر از بیهودگیتان / ای شما تصویر بودن را
خیالی خام / ... گربه جانم! گربه تنهایم دیدی! / می‌روند آری نمی‌خواهند / بوی
بدبختی شنیدن را / / نمی‌خواهند از سختی / نه شنیدن را نه دیدن را... (ای ترسان

بیهوده» - در حیاط...)

... شب خامش است و مردم شهر غبارپوش / پیموده راه تا قتل دوردست خواب...
(«گله» - آخر شاهنامه)

... فرسوده زیر پشتواره سرنوشتی شوم و بی حاصل / چون قوم مبعوثی برای رنج و
تبعید و اسارت این - ودیعه‌های خلقت را - همراه می‌بردند... («آواز چگوره» - از این
اوستا)

نتیجه‌گیری

اخوان را «شاعر شکست» (نگرودی، ۱۳۷۷: ج ۲، ص ۲۹۸) لقب داده‌اند؛ چرا که راوی سرگذشت‌هایی تلخ بود. صدای شعر او، یکی از بلندترین فریادهای اعتراض انسان معاصر است. او وظیفه خود می‌دانست که بر زیبایی‌های مرده و عدالت فراموش شده، غریبانه بگریزد. او با آنچه در دنیایش بود، غریبی می‌کرد و در آرزوی دستیابی به دنیا و روزگاران آرمانی‌اش، حسرت عمیق خویش را به هر بهانه بازمی‌گفت. شعر وی، نوستالژی بازگشت است؛ بازگشت به دنیایی مطلوب که او براساس دانسته‌ها و دریافت‌هایش از تاریخ ساخته بود. وجود مناظر زشت در روزگارش، از او شاعری نوامید ساخت و آثار شقاوت و فلاکت در سرزمینش، زندگی را بر وی دشوار کرد تا جایی که همواره از خود و از بودنش به‌عنوان انسان در عرصه هستی، دلگیر بود. او از دنیایی که در آن ردپایی از امید و شادکامی نیست، اظهار بی‌زاری می‌کرد:

... نگفتندش، چو بیرون می‌کشاند از زادگاهش سر / که آنجا آتش و دود است /
نگفتندش: زبان شعله می‌لیسد پر پاک جوانت را / همه درهای قصر قصه‌های شاد،
مسدود است / نگفتندش: نوازش نیست، صحرا نیست، دریا نیست / همه رنج است /
رنجی، غربت آلود است / پرید از جان‌پناهِش مرغک معصوم / درین مسموم شهر شوم.
(«پرندای در دوزخ» - زمستان)

کتابنامه

- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۵۷. دوزخ اما سرد. ج ۲. تهران: انتشارات توکا.
_____ . ۱۳۶۲. زمستان. ج ۹. تهران: انتشارات مروارید.
_____ . ۱۳۶۲. از این اوستا. ج ۶. تهران: انتشارات مروارید.
_____ . ۱۳۶۳. آخر شاهنامه. ج ۸. تهران: انتشارات مروارید.
_____ . مهر ۱۳۶۹. «زندگی و شعر اخوان از زبان خودش»، ماهنامه دنیای سخن،

ش ۳۴.

۱۳۷۰. در حیاط کوچک پاییز در زندان. تهران: انتشارات بزرگمهر.

شهریور ۱۳۷۰. «شاسنامه اخوان ثالث (م. امید)». ماهنامه گردون، ش ۱۷.

و ۱۸.

۱۳۷۲. در حریم سایه‌های سبز (مجموعه مقالات). ج ۲. ج ۲. تهران:

انتشارات زمستان.

براهنی، رضا. ۱۳۷۱. طلا در مس. ج ۳. ج ۱. ناشر: نویسنده.

بولد، ینگر. شهریور ۱۳۷۱. «ارتباط هنر با افسردگی»، ترجمه مینو مشیری، ماهنامه دنیای

سخن، ش ۵۰.

دلشوی، م. لوفز. ۱۳۶۴. زبان رمزی افسانه‌ها. ترجمه جلال ستاری. تهران: انتشارات توس.

ستاری، جلال. ۱۳۶۶. رزم و مثل در روانکاوی (ترجمه و تألیف). ج ۱. تهران: انتشارات توس.

طاهباز، سیروس. بی تا. بدرودی با اخوان ثالث. ناشر: مؤلف.

فرخزاد، فروغ. آبان ۱۳۳۹. «یادداشتی بر آخر شاهنامه»، نشریه ایران آباد، ش ۸.

لنگرودی، شمس. ۱۳۷۷. تاریخ تحلیلی شعر نو. ج ۴. ج ۱. تهران: نشر مرکز.

مصدق، حمید. شهریور ۱۳۷۰. «کسی راز مرا داند...»، ماهنامه گردون، ش ۱۷ و ۱۸.

وارگاس یوسا، ماریوس. ۱۳۶۷. «حقیقت ادبی و حقیقت تاریخی»، ترجمه سعید فیروزی،

ماهنامه آدینه، ش ۲۷.

هورنای، کارن. ۱۳۶۴. عصیت و رشد آدمی. ترجمه محمدجعفر مصفا. ج ۵. تهران: انتشارات

بهجت.